

از ارجان تا اردگان (اردغون)*

نشان راهی در کوه گیلویه و بویر احمد کا، شاعر و ادیب بزرگ ایران حکیم ناصر خسرو قبادیانی پیموده تا بشهر اصفهان رسیده است.

چند ماه پیش در دفتر مجله «آینده» ایرج افشار و دکتر محمد دبیرسیاقی سخن از مسیری می‌کردند که حکیم ناصر خسرو از «ارجان» به «اصفهان» سفر کرده است. گفتند وی از محلی بنام «شمشیر برید» در کوه گیلویه در سفرنامه خود یاد کرده است.

باشنیدن آن گفته به‌تکاپو افتادم تا چاپ دوم کتاب سفرنامه ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی بکوشش آقای محمد دبیرسیاقی را یافته و خریداری کردم. قسمت ارجان آنرا خواندم تا آنجا که ناصر خسرو از ارجان عازم اصفهان می‌شود.

«... اول محرم از آنجا برفتنیم و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم. در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود عام گفتندی این کوه را بهرام‌گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید می‌گفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می‌آمد و ازجایی بلند فرو می‌دوید و عوام می‌گفتند این آب بنابستان مدام می‌آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ‌بندد. به‌لوردگان رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردگان سر حد پارس است و از آنجا بخان‌لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بیگ نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود...»

اواخر تیرماه ۱۳۵۶ بود. باتفاق چند نفر محقق مسائل اجتماعی از چهارمحال بختیاری بسوی دهدشت برمی‌گشتیم. به‌شهر «لردگان» آخرین شهر استان اصفهان مجاور استان کوه‌گیلویه و بویر احمد وارد شدیم و از آنجا سواره و پیاده از راه کوهستانی بی‌عبور کردیم که همان مسیری بود که حکیم ناصر خسرو از آن گذشته و به «لردگان» رسیده است. خوشبختانه در آن سفر یادداشتهایی برداشتم. گرچه پراکنده و ناقص و ناتمام. تصمیم گرفته بودم در سفرهای آتی یادداشتهای را تکمیل و تنظیم کنم که تاکنون موفق نشده‌ام. لازم دانستم از آن یادداشتهای قسمتی را که به‌سفر ناصر خسرو ارتباط دارد

* به‌لهجه محلی ارجان را اردغون و لردگان را لردگون می‌گویند.

بنویسم. باشد تا نشانی شود برای پژوهشگران دانشمند تاریخ و فرهنگ ایران زمین، تا جزئی آثاری که از آن تمدن عظیم و تلاش گذشتگان با فرهنگ ما، در گوشه و کنار بجاست و سینه به سینه بیادمانده، بررسی و مدون گردد. زیرا آثار تاریخی شهر باستانی دهدشت که تا بیست و اندی سال پیش منزلگاه زمستانه کوچگران طایفه ما «طاس احمدی از بویراحمد» بود، پس از احداث شهرک جدید در کنار آن، می‌بایست برای جلب سیاحان و شاهدی از تاریخ و تمدن گذشته نگهداری می‌شد. دریغا که تمام آن آثار باستانی از (بازار و مسجدها و آتشکده‌ها و مدرسه‌ها و حمام‌ها و آب‌انبارها و کوچه و خیابانها و برج و باروها و خندق و خانه‌های ایوان‌دار، دارای پشت طاقهای مخفی و سردابهای وسیع با گچ بریهای ظریف و هنرمندانه در سر در و طاقچه دریچه و سنگابهای منقش و حیاطهای سنگچین با سبک معماریهای متفاوت قرون گذشته) را با خاک یکسان کردند. جز چند ساختمانی دور از هم نشانی بجای نگذاشتند. گچ یا گچوره آنرا برای زدن سقف‌ها بقیمت‌گران به شهرهای مجاور بردند و فروختند و از سنگهای آن خانه‌های جدید در شهرک بنا کردند. بگذریم از آنچه نباید بشود که شد. برویم بر سر مطلب اصلی.



در دوران قبل از اسلام، چهار بزرگراه شاهی از منطقه کوه گیلویه و بویر احمد می‌گذشت که پایتخت زمستانه شوش و خوزستان را به استخر پارس و اصفهان مرتبط می‌ساخت.

۱- راه گرمسیری که از ارجان و خیرآباد و باشت و بابویی و ممسنی گذشته به پایتخت منتهی می‌گردید.

۲- جاده‌ای که از ارجان و تنگ تکاب و دهدشت و تنگ بیرزا و تنگ نالی به مناطق سرد سیر سفیدار و دشت روم و و و بسوی پایتخت امتداد می‌یافت.

۳- جاده‌ای که دنباله همین مسیر بویراحمد، از دهدشت و تنگ بیرزا در سادات منشعب می‌شده و از طریق محل چنار و طاووه ادامه یافته و از آنجا بسوی اصفهان می‌پیچید. هم‌اکنون بقایای پلهای بزرگی در این مسیر بر رودخانه «پشار» و «خرسون» وجود دارد.

۴- راهی است که از دهدشت و تنگ‌هیگون وارد خاک دشمن‌زیاری و طیبی و بهمنی سردسیر شده در خاک بختیاری تا به اصفهان کشیده شده بود.

این راه چهارم که از شمال شرقی دهدشت می‌گذرد همان مسیر سفر حکیم - ناصر خسرو می‌باشد. برای نشانی روشنتر این راه مورد نظر، به شرح بیشتر می‌پردازد. مسیری که حکیم ناصر خسرو از «ارجان» تا «لردگان» پیموده هم‌اکنون بدین‌تقریب است:

راه از «ارجان» شروع، بموازات رودخانه مارون از تنگ تکاب می‌گذرد و از آنجا به چم‌چیت کاروانسرا، گرده قلمه‌دز، خشاب، سه‌گنبدون، بوا، چارمه به دهدشت منتهی می‌گردد. از دهدشت بسوی ده تولیان و تنگ هیگون (بویراحمد) به قلمه گل

دشمن زیاری وارد شده از پل قدیمی قلعه دور (دختر) که بر روی مارون بنا شده بود، می‌گذرد. همچنان راه مذکور از کناره ده گچی ادامه می‌یابد و از آن نقطه بدیههای طبیعی سردسیر، جاورده، قلعه جلو، قلعه ریسی و فارتق (پارتک) بسوی دشموک (دژموک یا دژمغ) بهمنی سردسیر کشیده می‌شود. (اکنون تا این محل راه ماشین‌رو است).

امتداد آن راه از دشموک به تنگ «لیراو» و «شمشیربری» می‌رسد. * (تنگ لیراو و شمشیربری میان کوههای «دل‌افروز» و «گرگرد» واقع شده است) بعد جاده از پوزه‌ی کوتاه و خمیده کوه عظیم «غارون» بنام سه‌چاه و اوتاک و گرداو، آویز شده به ده «بارز» بختیاری که بر لبه‌ی غربی رودخانه عمیق و تیز گذر «خرسون» که در دامنه کوه قرار گرفته، برخورد می‌کند. در آنجا پایه‌های پل خیلی قدیمی در دو طرف رودخانه دیده می‌شود. از رودخانه بآنطرف وارد منطقه «اوره یا اورمان» شده که همچنان راه از دیههای «چال چندان» و «مدرسه‌آ» و گردنه‌ی «چارطاق» که باقیمانده برج و باروی بزرگ قدیمی را برپال کوه دربر دارد، می‌گذرد. امتداد راه از چارطاق به ده «منج» و از آنجا به «لردگان» یا به قول حکیم ناصر خسرو «لردغون» وارد می‌شود و از آنجا به بعد از دشتهای «خونمیرزا» و «پیلارد» بختیاری به سوی اصفهان رهسپار گشته است.

بهمنی‌ها در مورد «تنگ شمشیربری» داستانی داشتند؛ همچنین ازدو محل «بارز» و «چارطاق» مردم حرفهایی. آنچه را گفتند می‌نویسم:

«در زمانهای پیشین بدستور پادشاهی قسمتی از تنگ را با شمشیر بریده‌اند و راه را باز کرده‌اند و آن قسمت شمشیربری نام دارد. عرض بریدگی بیش از دو گنز و درازای آن بیش از پنجاه گز است. در تنگ جای جایی از سنگچین‌های قدیم مانده است و کاروانسرای از همان عهد دم تنگ وجود دارد. دو اطاق سنگ‌ساروجی در کمر کوه بالای اشکفتی در تنگ ساخته شده است که تاکنون پای کسی به آنجا نرسیده است. میگویند زمانی شامنصور از کازرون برای شکار به این سامان آمد. دختری را دید بس زیبا نیلوفر نام. نه یکدل صد دل عاشق او شد و دختر صد چندان دل به او بست. مردم «لیراو» برآشفتنند، گرداگرد قلعه در کمر را که دلدادگان در آن شده بودند، شب‌ها و روزها بستند. اما کاری چنان‌کارا نتوانستند کنند که آن دو را بچنگ آرند. زمانی بر آن رویداد می‌گذشت و مردم از سختگیری و برآشفتنی دست‌بردار نبودند. دو دل‌داده در تنگنا افتادند. شامنصور روزی، کشته یا مرده‌ی نیلوفر را به کسانش داد. یاکه نشان داد. و خود همچنان در اطاق‌های آن کمر بماند تا از غم یار و تنهائی، جان داد.

* متأسفانه ما از بالای تنگ لیراو و شمشیربری از راه دل‌افروز به دشموک آمدم.

۱- اکنون اهالی بوسيله جره از رودخانه می‌گذرند.

۲- اهالی آنجا را مدرسه می‌گویند و دبستان را مدرسه تلفظ می‌کنند.

شعری بیاد آنها در سنگی نوشتند و شعر اینست:

«شامنصوره بنگرین ادرایدراره»

«لیلوفره زنده ایبره، مرده ایاره»

معنی: «شامنصور را به بینید که (جسدرا) به بیرون می آورد، لیلوفر را زنده

می برد (اما) مرده اش را می آورد (نشان میدهد).»

گفته دیگر در مورد اسم «لیراو» است: نام ایلات طبیعی و بهمنی و تنگ لیراو. «زمانی امیر منطقه از طایفه کمائیها بود و مرکز وی در دشموک. در آنزمان برف زیادی می بارید. مردم در زمستان از تنگ «لیراو» کوچ می کردند. ابزار کار و خیش و بذر و بهون (سیاه چادر) خود را در اشکفت لیراو جا می گذاردند تا بهار که آب آنها به آنجا کمین کنند. ناگهان در اشکفت غولی دیدند، قوی هیکل، سیاسوخته، موی سرش دراز و ژولیده و چرکین که پلاسی زبر و ژنده به تن دارد. دچار ترس شدند و پاپس گذاشتند.

غول بانگ بر آورد بیائید، نروید. من انسانم، آدمم و از اصفهان آمده ام. برفگیر شدم و باینجا پناه آوردم. چند ماه است در این اشکفت تنها بسر می بردم غذایم گوشت شکار و غله‌ی نهاده در اشکفت است و پوششم جل و پلاس. او را نزد امیر بردند. امیر دریافت که او مردیست هوشیار و باسواد. کم کم کارها را به او سپرد و خواهر لنگ خود را به همسری وی در آورد. پسری از آن دو، پا گرفت نامش را «لیراو» گذاردند. لیراو دختر دایی خود را به زنی بگرفت. چهار پسر از آنها به دنیا آمد. نام آنها را «طیب» و «یوسف» و «بهمن» و «خدر» گذاردند، کم کم آتش دودمان امیر کمائی کم نور و ضعیف شد. «لیراو» جانشین امیر می گردد. لیراو آن خطه را بین پسران خود بخش کرد. دشموک را به بهمن سپرد. محل فعلی طبیعی را به طیب داد. کردستان (حومه فعلی بهبهان) و بهمنی را به یوسف بخشید و تشان سهم خدر گردید.

پس از مدتی نسل خدر از بین می رود. یکی از نوه های لیراو هم برادرش را زخمی میکند بسوی دشتستان فرار می کند. در آنجا سروسامانی بهم می زند و جمعیتشان زیاد می شود و لیراوی دشت را تشکیل می دهند که «قلعه گلاب» مرکز آنهاست. بعضی هم عقیده دارند لیرمو از طایفه بهساروند بختیاری آمده است.^۱

داستان چارطاق

آنها به دو روایت می گفتند، یکی: «دودختر بودند زیبا و نامی و باهم متحد. هر يك بر قلعه کوهی برج و بارویی داشت که راه کاروانیان از آنجا می گذشت. یکی از آنها در کوه «پردراز» بود و دیگری در کوه چارطاق در دژ خود زندگی میکرد. جره ای

۱ - «کوه گیلویه سابق از چاربنجه (بویراحمد، تویی، چرام، دشمن زیاری) و لیراوی (طیعی و بهمنی، لیراوی دشت) و همچنین باشت و بابوئی تشکیل می شد.»

بین آنها کشیده شده بود که در موقع نیاز بهمدیگر ملحق می‌شدند. آنها برج و باروی چارطاق را با آب انگور و گچی که از «بارز» آورده ساخته بودند. در این گذرگاه مهم از کاروانیان باج می‌گرفتند. همه مردم در مقابل زیبایی و دلاوری آنها سر تسلیم فرود آورده بودند.»

روایت دیگر: «... چار طاق قلعه «کر» (پسر) بود و قلعه «پردراز» قلعه «دور». آنها بوسیله طناب و بندی در موقع لزوم خود را بهم می‌رساندند. هر دو در بهار جوانی و شور و شوق نام‌آوری خود عاشق یکدیگر بودند و دیگران دلبسته آنان. آن دلاوران پرآوازه و بزن و بهادر نگهبانان منطقه و کارشان راه‌داری بود. کاروانها را از این منطقه می‌گذراندند، در عوض از آنها باج می‌گرفتند.»

در «بارز» کنار رودخانه خرسون پایین پل قدیمی سنگچینی وجود دارد که آنرا «کره لقمان» می‌نامند. می‌گویند لقمان در زمان «شاه سلطان» (?) به بارز آمده است. هم‌اکنون گذار پایین پل، گذار لقمان نام دارد و در گذشته پلی بر روی آن وجود داشته است.

چند توضیح

استاد و نقاش معروف حاج مصورالملکی شعر هم میسرود و از اعضاء قدیمی انجمن شیدا (اصفهان) بود. در ذیل عکس انجمن مذکور که در شماره ۱-۳ تیر - مرداد ۱۳۶۴ مجله آینده چاپ شده است. در بین اسامی نام استاد را اضافه ذکر کرده‌ام که از نظر تطابق نامها با عکس باید کان‌لم‌یکن تلقی شود.

ساسان سپنتا

- آقای علی مرتضایی با دلسوزی خاص یادداشتی مرقوم داشته و پرسش فرموده‌اند چرا از درگذشت علی اصغر حکمت و دکتر عیسی صدیق یاد نشده است. برای آگاهی ایشان باید گفته شود که پس از درگذشت آن دو مرد فرهنگ دوست سرگذشتی که مناسب آن دو بود در مجله آورده و به نیکی از آنان یاد شده است.

- در یادداشت آقای محمد غلامرضائی مندرج در شماره ۱-۳ سال ۱۲ افتادگی پیش آمده است. از خوانندگان خواهشمندیم به ترتیب زیر اصلاح فرمایند: صفحه ۶۸، بین سطر ۸ و ۷ اضافه شود: «بودند... و نماز دیگر را بل آنچنان شد که بر آن جمله یادداشتند و بداشت تا پس از» بقیه عبارت در متن آمده است.

- آقای علی مؤید ثابتی یادآوری فرموده‌اند که از قطعه ایرج میرزا که چندی پیش در مجله چاپ شده بود این بیت که شعر اصلی آن قطعه است افتاده است.

بعد از پسر دل آماج تیر شد آتشی زدند لانه مرغ پریده را